

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

نویسنده: جلال ایجادي
فرستنده: عثمان حیدري
۱۷ جون ۲۰۱۷

قرآن، نه کلام خدا، نه الهام محمد، نوشته ای تاریخی التقاطی

(بخش هشتم)



نواندیشان دینی، نقش سودمند یا زیان آور؟ (عبدالکریم سروش)

در نوشته‌های پیشین، نواندیشان و نخبگان دینی مانند جلال آل احمد و علی شریعتی و عبدالکریم سروش را مورد نقد قرار داده و نشان دادیم که این نخبگان شیعه به مدرنیته و خردگرایی تعلق نداشته و به عکس الگوی آن‌ها به استبداد اسلامی و جامعه‌ای بسته و از خود بیگانه می‌انجامد. در این بخش به نقد نظر آقای سروش درباره قرآن محمد، وحی، سیاست مانپولاسیون و افکار ضدفلسفی او می‌پردازیم

سروش قرآن محمد را کشف می‌کند

در سده دوم هجری جریان معتزلی با روش عقل گرایی قرآن را ازلی و قدیم ندانست و به این ترتیب شکافی در اعتقاد دینی اسلامی وارد ساخت. البته نگرش این جریان فکری به نحوی در افکار فیلسوفان معتقد به اسلام انعکاس یافت ولی به مثابه یک جریان اجتماعی منکوب گردید. آقای سروش دوازده قرن بعد خود را نومعتزلی تعریف کرده، ادعا نمود که خواهان نوآوری بوده و برآنست که آفریننده قرآن محمد است. سروش می‌نویسد:

«معنای آن که قرآن مخلوق خداوند است آن است که قرآن مخلوق پیامبر اسلام است. این قدم را معتزله به صراحت برنداشته‌اند.» (مقاله «من خود را نو معتزلی می‌دانم»). سروش در تشریح نظر خود نوشت کلام خدا به محمد انتقال یافته (مصاحبه «کلام محمد»، دیماه [جدی] ۱۳۸۶) و منشای قرآن، نزد محمد به الهام ارتباط پیدا کرده و الهام محمد از نفس فردی می‌آید که فردی الهی است. این مواضع که از هیچ تحلیل جامعی برخوردار نبوده و فاقد هرگونه جنبه علمی

و تاریخی است. در بخش های پیش نوشتیم که از نگاه هرمنوتیک و تاریخی و دیرینه شناسی اسلام، و به اعتبار پژوهش های محققانی چون تنودور نولدکه، ژان سولر، توماس رومر، رژیس بلاشر، ادوارد- ماری گاله، فرانسوا دروش، قرآن محصول ۲۰۰ سال جمع آوری نیایش های پیش از اسلام و قطعه نوشته های دوران پیامبری و انتخاب عثمانی و دستکاری و تنظیم سیاسی و بازسازی نگارشی می باشد و داستان محمد و آفرینش او که توسط عبدالکریم سروش مطرح شده به طور قطع جز افسانه سرائی و مانپیولاسیون ایدئولوژیک چیز دیگری نیست. علی رغم کار شگرف دانشمندان در باره تقدس زدائی اسلام و تبدیل آن به یک واقعه و جریان تاریخی، سروش به شعبده بازی ادامه داده و از وحی محمد صحبت می کند و این دروغ و افسانه، به عنوان خبرجنجالی و بیسابقه در رسانه های گوناگون مطرح می گردد. روزنامه نگاران دینی و غیردینی سطحی خبرساز و رسانه های غیرجدی و بازاری، که فاقد اخلاق روشنفکرانه می باشند، در بوق و کرنا دمیدند، فضا سازی کردند و اعلام نمودند که «واقعه بزرگی» رویداده است. کدام واقعه بزرگ؟ ایدئولوگ های مدل حاکم گفتند: «رویداد آنست که آقای سروش از وحی و محمد و قرآن صحبت می کند و قرآن را بیان الهام مستقیم الهی نمی داند». چرا این گفته، واقعه بزرگ تلقی می شود؟ در طول تاریخ جعل دینی و دین سازی به همین صورت تداوم یافته است. پست ترین افکار به زور تکرار و عنوانهای روزنامه نگاران و مبلغان رنگارنگ و مانپیولاسیون روانی، به حقیقت اجتماعی تبدیل می شود. ارزش های آکادمیک و دانشگاهی و دانش پژوهانه به کنار گذاشته می شود و سپس جنجال آفرینی بازاری توسط روزنامه نگاران و کاتبان و نیز فروش عنوانهای مبتذل به لایه های اجتماعی کم دانش و بیسواد و از خودبیگانه، «موفقیت شغلی» و «کارکشتگی حرفه ای» نام می گیرد. خرافات کهن و امروزی، به مثابه کالاهای تازه و به شکل تکراری در بازار خبر مطرح می شوند و بودجه های دولتی در غرب در کنار بودجه دولتی جمهوری اسلامی و امکانات مالی محافل و نهاد های مرموز و پنهانی و مافیائی، به طور وسیع پخش می شود و سپس گفته می شود که اسلام و ایدئولوژی شیعه اعتقاد طبیعی و تاریخی توده هاست و آنچه در اعتقاد توده است، مقدس می باشد.

میان نواندیشان دینی و دوستان روزنامه نگار آنان، در رسانه ها پیوسته یک «قرارداد اخلاقی دینی» متقابل وجود دارد. رانت خواری رسانه ای نواندیشان و تصرف تریبون های مجازی و نوشتاری، بدون حمایت های روزنامه نگارانه و امکانات مالی و معامله گری روحی و بیسواد رایج، یک امر ناممکن است. نواندیش دینی مانند بازیگر سینمای هالیوودی صحنه را پر می کند و این امر در شرایطی صورت می گیرد که مخالفان نواندیشان مذهبی و منتقدان دین اسلام نمی توانند به صحنه بیایند. نورافکن ها به سوی کسانی که «هاله ای روحانی و الهی و عارفانه» دارند و «مؤدب» هستند، چرخانده می شود. این فضا سازی یکی از شرایط موفقیت در مانپیولاسیون دینی سیاسی است. مبتذل ترین خبرهای جنجال آفرین، در بازار کالاها به عنوان پیام «مقدس و نو» عرضه می شود و مورد تأیید ریش سفیدان مصلحت طلب چپ و جمهوری خواه و ملی گرا و توده ای و روشنفکران نقابدار و با «متانت»، قرار می گیرد. حال بیائیم به نقد فکر آقای سروش و «نوآوری» ایشان بپردازیم. روزنامه آفتاب در فروردین [حمل] ۱۳۸۷ تحت عنوان «سروش و جنجال آخرینش»، مواضع آقای سروش را اینگونه منعکس می کند:

«وحی «الهام» است. این همان تجربه ای است که شاعران و عارفان دارند؛ هر چند پیامبر این را در سطح بالاتری تجربه می کنند. در روزگار مدرن، ما وحی را با استقاده از استعاره شعر می فهمیم. چنان که یکی از فیلسوفان مسلمان گفته است: وحی بالاترین درجه شعر است»، «این الهام از «نفس» پیامبر می آید و «نفس» هر فردی الهی است». پرسش اینست، منشای وحی کجاست؟ دینداران و عارفان منشای آن را الهی و آسمانی می دانند، حال آن که برای شاعران، الهام شاعرانه منشای انسانی دارد و همان طبیعت حساس و عواطف شاعری است که شعر خلق می کند.

شاعر با شعر، رازها و آروزهای زندگی و حال درونی خود را بیان می‌کند. البته از نظر روانشناسی و آنتروپولوژیک آنچه که «الهام پیامبرانه» گفته می‌شود، در حقیقت همان طبیعت و روان آدمی است که خود را راز آمیز جلوه می‌دهد ولی چه بسا با روندهای هوشیار و ناهوشیار و نیمه هوشیار درونی پیوند ارگانیک دارد. همه پیامبران انسان هائی می‌باشند که با طبع شاعرانه، یا وهم گرائی، یا با نیرنگ ماهرانه، گفتمان خود را رنگ آسمانی می‌دهند تا جذابیت خویش را افزایش دهند. حال به برخی جنبه‌ها از گفتهٔ سروش در بالا توجه کنید: «سطح بالاتر تجربهٔ پیامبر، در روزگار مدرن وحی را باشعر می‌فهمیم، وحی بالاترین درجهٔ شعر». آقای سروش چه می‌گوید؟ ایشان باید پاسخ دهد در مقایسه با تمام دانشمندان و جنگ‌آوران و سیاستمداران و هنرمندان و شاعران، چرا تجربهٔ محمد بالاتر است؟ آیا تجربهٔ محمد در زندگی قوی‌تر است یا تجربهٔ خساریار شاه، اسکندر مقدونی، ناپلئون، ستالین، گاندی، بودا، نیرومندتر می‌باشد؟ این حکم سروش، بی‌پایه است و تنها بیان یک اعتقاد کور مذهبی می‌باشد. بعد آن که، دوران مدرن در این زمینه چه چیزی را تغییر می‌دهد؟ ما، چه در روزگار مدرن قرار بگیریم و چه در روزگار باستان باشیم، در نظام گفتاری دینی، مفهوم وحی، آسمانی است. حال آن که از نگاه روانشناسانه «وحی» همان حالت ناشی از اعماق احساس و عشق و عاطفهٔ انسانی است. باید مطرح ساخت که وحی اگر حالتی از پاتولوژی و پریشانی روان نباشد، همان الهام و حس لذت و خلاقیت و نوآوری انسان است. الهام و آفرینندگی در نزد شاعر و دانشمند و فیلسوف و دیگران وجود دارد و قدرت تخیل، خود را در کشف ستارگان و گفتن شعر و یا زندگی ساده روی زمین، نشان می‌دهد و ما را منقلب می‌کنند. همانگونه که انیشتن و داروین و فردوسی و حافظ و گوته و داستایفسکی و ارسطو، ما را شگفت زده کرده‌اند، خود آنها نیز در حس مطبوع و خیال انگیز بودند. حال آن که به عکس، قرآن اعجاز نبود بلکه به طور عمده نوشته‌ها و گفته‌ها و روایات و نیایش‌های دیگران بود که به نام محمد گردآوری شد و طی ۲۰۰ سال تنظیم شد و ما نمی‌دانیم حالت شخصی محمد چگونه بوده است، ولی می‌دانیم که در شرایط امروزی، خواندن قرآن اغلب اوقات، بسیاری از افراد را به گنگی و درماندگی و تمایل به خشونت می‌کشاند، برخی را به تصویر جهاد محمد و تروریسم نزدیک می‌کند، برخی دیگر را به تصور صحنه‌های بهشتی و معاشقه با حوریان بهشتی می‌کشاند و برخی دیگر را به توهمات رازآلود و روحانی و عرفانی سوق می‌دهد. به طور مسلم اشخاص روحانی و عارف نیز در لحظاتی دستخوش روحیاتی غیر متعارف می‌گردند و شیدا می‌باشند، ولی این امر، ناشی از برآمد تهیجات و احساسات و تصورات و توهمات درونی و ناخودآگاه آنان می‌باشد و ربطی به الله ندارد، الله بهانه است. لذت و مستی از احساس و تهیج درونی در ناخودآگاه، نزد دانشمندان و پژوهشگران علمی و یا عاشقان طبیعت و طرفداران اکولوژی نیز وجود دارد.

ژان راستین نماینده نویسنده فرانسوی تراژیدی منظوم پنج پرده‌ی «فدر» را با الهام از آثار «اورپید» و «سناکا»، نویسندگان مشهور یونان و روم باستان سروده است. در «فدر»، الهام الهی به یک پریشانی تعبیر شده است که در دو نوع جلوه می‌کند: پریشانی ناشی از بیماری انسانی و دیگری ناشی از تهیج خدائی در نزد شخص. این شکل دوم در برگزیدهٔ چهار حالت یعنی ادعای خدائی، پریشانی پیامبرانه و عرفانی، الهام شاعرانه و بالاخره، پریشانی عاشقانه و جنسی و اروتیک می‌باشد. برای سقراط در تحلیل «فدر»، چهارمین حالت یعنی حالت عاشقانه و جنسی، بهترین شکل است که نزد انسان به شکل زیبایی و دوستداری پسران زیبا جلوه می‌کند. در رابطه با الهام نگاه افلاطون هم قابل توجه است. افلاطون از دو نوع هنر یاد می‌کند، نخست هنرهای که موضوع شان تنها زیبایی بیرونی و شکلی و در صورت‌ها یا نموده‌های زیباییست و از نظر او این هنرها وسیلهٔ آشنائی با روح نیک و زیبایی مطلق می‌باشند، در حالی که نوع دوم هنرها، یعنی هنرهای توصیفی مانند شعر و ادبیات و تئاتر می‌باشند و وظیفهٔ این دسته از هنرهای توصیفی بیان و تجسم مشهودات و احساسات و عواطف درونی انسان‌ها است. ایراد افلاطون به شعر و نگارگری و موسیقی این

است که «این هنرها، احساسات و عواطف را برمی‌انگیزند و هر چیزی که احساسات انسان را برانگیزاند از متانت و وقار دور است و موجب سستی و زبونی نفس می‌گردد». او حتی کار ویژه لذت‌بخشی هنر را نیز قبول دارد، اما در نهایت این لذت‌بخشی را مایه سستی نفس و برای منش نیک، زیان‌مند می‌داند. نتیجه از کسانی است که با این گونه آرای افلاطونی به شدت مخالف بود و نپرداختن به الهام و احساسات و غریزه‌های بشری را مایه نابودی بشر می‌دانست. برای نتیجه پدیده‌هایی که احساسات انسان را برمی‌انگیزند «بخشی از زندگی» می‌باشد. بنابراین مبحث الهام به طور مستقیم در ارتباط با احوال روانکاوانه انسان و احساسات و خیال انگیزی او قرار می‌گیرد و این امر خود واقعیتی انسانی در زندگی است.

وحی یا روانپزشی

حال آقای سروش مانند همیشه بحث را به گنگی می‌کشاند. اگر وحی محمد همانند وحی شاعر یا الهام و احساس دلپذیر یک فرد طبیعت دوست است، در این حالت، وحی، انسانی و زمینی است و باید با صراحت از عرصه دینی و الهی خارج شد. ولی نظر آقای سروش اعتبار بخشی به دین و حفظ دین و تقدس است. مدرن و سکولار کسی است که توضیح پدیده‌ها را به امری موهوم ارتباط نمی‌دهد بلکه به دنبال شناخت است، به تجربه و آزمایش علمی و اجتماعی اتکاء می‌کند و رازگشائی می‌نماید. حال آن که سروش به جادوگری کلامی پرداخته و منشای خدائی و اوهم گرایی را به شهروندان امروزی انتقال می‌دهد. او می‌نویسد: «بنا به روایات سنتی، پیامبر تنها وسیله بود؛ او پیامی را که از طریق جبرئیل به او نازل شده بود، منتقل می‌کرد. اما، به نظر من، پیامبر نقشی محوری در تولید قرآن داشته است.» «استعاره شعر به توضیح این نکته کمک می‌کند. پیامبر درست مانند یک شاعر احساس می‌کند که نیروئی بیرونی او را در اختیار گرفته است»، «یا حتی بالاتر از آن: در همان حال – شخص پیامبر همه چیز است: آفریننده و تولیدکننده. بحث درباره این که آیا این الهام از درون است یا از بیرون حقیقتاً این‌جا موضوعیتی ندارد، چون در سطح وحی تفاوت و تمایزی میان درون و برون نیست.» سروش ادامه می‌دهد: «این الهام از «نفس» پیامبر می‌آید و «نفس» هر فردی الهی است. اما پیامبر با سایر اشخاص فرق دارد؛ از آن رو که او از الهی بودن این نفس آگاه شده است. او این وضع بالقوه را به فعلیت رسانده است. «نفس» او با خدا یکی شده است.» «سخن مرا این‌جا به اشتباه نفهمید: این اتحاد معنوی با خدا به معنای خدا شدن پیامبر نیست. این اتحادی است که محدود به قد و قامت خود پیامبر است. این اتحاد به اندازه بشریت است؛ نه به اندازه خدا.» «جلال الدین مولوی، شاعر عارف، این تناقض‌نما را با ابیاتی به این مضمون بیان کرده است که: «اتحاد پیامبر با خدا، همچون ریختن بحر در کوزه است.» (آفتاب). و بالاخره سروش می‌گوید: «اما پیامبر به نحوی دیگر نیز آفریننده وحی است. آنچه او از خدا دریافت می‌کند، مضمون وحی است. اما این مضمون را نمی‌توان به همان شکل به مردم عرضه کرد؛ چون بالاتر از فهم آن‌ها و حتی ورای کلمات است. این وحی بی‌صورت است و وظیفه شخص پیامبر این است که به این مضمون بی‌صورت، صورتی ببخشد تا آن را در دسترس همگان قرار دهد. پیامبر، باز هم مانند یک شاعر، این الهام را به زبانی که خود می‌داند، و به سبکی که خود به آن اشراف دارد، و با تصاویر و دانشی که خود در اختیار دارد، منتقل می‌کند.»

چکیده گفته سروش چیست؟

یکم، پیامبر، محور و همه چیز و آفریننده وحی قرآنی است.

دوم، الهام قرآن از «نفس» پیامبر می‌آید و «نفس» او الهی است.

سوم، اتحاد محمد و خدا، اتحاد به اندازه خدا نیست بلکه اتحادی به اندازه بشریت است.

چهارم، پیامبر مضمون وحی الهی را دریافت می کند ولی او مضمون بی صورت را، صورت می بخشد و به شکل قرآن در اختیار بشر قرار می دهد.

گفتار سروش به یک شعبده بازی با کلمات می ماند، او از جبرئیل و خدا سخن می گوید، او ذهن خرافه گرا و آشفته دارد، عقل گرا نیست، فاقد ذهن و منطق علمی است و در پی مانیپولاسیون یا دستکاری کردن روانی ذهن است. گفتمان سروش سرشار از تناقض و گمراه کننده است. گفتن این که آفریننده محمد است و وحی او می تواند درونی یا بیرونی باشد، و گفتن این که محمد در اتحاد با خدا می باشد و به همین خاطر او کوزه ای است که مضمون بی صورت را به قرآن تبدیل نموده است، آری اینگونه گفتن ها جز درماندگی و پریشان فکری چیز دیگری نیست. این رشته کلام، تولید یک ذهن غیردانشگاهی و ضدعلمی است. زبان هر فرد بیانگر شخصیت و درجه فرهنگی او می باشد. فرهنگ آقای سروش چیزی بین خرافات، عرفان، و پاره هائی از واژه های جدید ناپسب و ابهام گوئی و کلی گوئی است. فقدان شفافیت فکری و آشفته گوئی و نبود ساختار منطقی زبانی، ویژگی زبان سروش است و این زبان را دیگران «جنجال آفرین» می نامند. این گونه «تئوری جنجال آفرین» آقای سروش که گل سرسبد نخبگان شیعه می باشد، رسانه ها را «عطرآگین» می کند. در واقع اینگونه نوشتن، توهین به عقل انسانی است. کسانی که در برابر این گونه حرفها ساکت می نشینند خود ذهنیتی خرافه گرا داشته و تحت فضای اعتقادی رهبر و لیدر خویش، قدرت تشخیص و واکنش را از دست داده اند. اعضای یک ایدئولوژی یا یک فرقه در اطاعت هستند، هرچند گفتار رهبر پاتولوژیک باشد. نخبگان شیعه برای نجات دین سامی و عقب راندن خردگرایی، به تخریب خرد در زبان و اندیشه ادامه می دهند. پریشانی گفتار انعکاسی از پریشانی در ذهن و شخصیت است.

در برابر این ذهنیت آشفته نواندیش شیعی چه باید کرد؟ این ذهنیت در جامعه گسترده می باشد و لایه اجتماعی دانشجویی و روزنامه نگار و تکنوکرات دینی به این فضای آشفته علاقه دارند زیرا خود گرفتار آنند. ما می توانیم این گفته را از نظر زبانشناسی به عنوان آسیب های گویش مورد بررسی قرار دهیم. ما می توانیم این حرفها را به مثابه انعکاس یک روان پریشی به تحلیل بکشیم. ما می توانیم این حرفها را بیانگر درماندگی فکری اسلامگرایان ارزیابی کنیم. ما می توانیم این گفته ها را از نظر جامعه شناسی به عنوان سیاست مانیپولاسیون و همچون عاملی در خدمت ستراتیژی حفظ قدرت دین اسلام در جامعه و حفظ رانت عظیمی که نصیب نواندیشان دینی می گردد، مورد بررسی قرار دهیم.

مانیپولاسیون روانی دینی

مانیپولاسیون روانی در اجتماع و نهادهای سازمانی و گروهی، اقدامی جهت منحرف کردن یا جهت دادن دریافت انسان از یک واقعیت است. مانیپولاسیون دارای چهار جنبه است: متأثر ساختن، القاء نمودن، متقاعد کردن، مطیع ساختن غیر ارادی یک فرد. گاه در محافل رسانه ای و فرقه گرا از اصطلاح «شت و شوی مغزی» نیز استفاده می شود. ولی مانیپولاسیون روانی پدیده ای فراگیر است و ما شاهد استفاده از آن در ایدئولوژی ها و ادیان و سیاست های کلان و خرد می باشیم. مانیپولاسیون روانی در پی مطیع سازی است و اطاعتی که از آگاهی و شناسایی اهداف محروم است. فرد مانیپولاتور برای مطیع نمودن، مسائل و منافع را وارونه جلوه می دهد و هدف خود را هدف همگانی معرفی می کند. مطیع سازی روانشناسانه و روانکاوانه همچون تکنیکی برای عرصه عمومی و ایجاد پیروی ذهنیت توده ها در زمینه دینی و سیاسی و نظامی و ایدئولوژیک می باشد. به قول «فیلیپ برتون»، جامعه شناس فرانسوی در کتابش «کلام

مانیپوله شده»، یکی دیگر از مشخصات مانیپولاسیون پوشاندن هدف و حقیقت است، گمراه نمودن از واقعیت و حقیقت جوئی است. چنین اقدامی به علاوه بیانگر یک خشونت سمبولیک و روانی جهت کسب اطاعت از فرد می باشد زیرا دزدانه و با نیرنگ به درون خانه ذهنی فردی وارد می شود تا اعتقاد و رفتار دلخواه را نزد فرد بنشاند. (کلام مانیپوله شده، انتشارات دکورت ۲۰۰۴). بازیگران اجتماعی که مانیپولاسیون را وسیله ای برای قدرت مالی و اجتماعی و ایدئولوژیک و پرستیژ شخصی خود می دانند، به آسمان سوگند خواهند خورد ولی همیشه دروغ خواهند گفت. اخلاق آنان انتزاعی نیست، بلکه آن قاعده ای مطلوب است که در راستای منافع و امتیازات آنان است.

شکل دینی مانیپولاسیون در گفتمانی مقدس صورت می گیرد، گفتمانی که انسان را به هر حال نیازمند نیروی غیبی نشان می دهد و خرد او را بی اثر وانمود می سازد. این شکل در حالی که بندها را با آسمان و پدیده های مرموز نگه می دارد، در ضمن خود را مدرن و جذاب نشان می دهد. مانیپولاسیون روانی دینی به ظاهر آراسته است، ولی گنگ و پر از ابهام است و قصدش سلب حرکت مستقل فکری است. البته مانیپولاسیون دینی در بیشتر اوقات در بستر اعتقادات مذهبی موجود عمل می کند. به معنای دیگر خرافه گرایی و اعتقاد به نیروی غیبی و اوهم پرستی در ذهن مردم حاضر است و این واقعیت، اقدام متکی بر مانیپولاسیون را آسان می نماید. مردم شیعه که به طور روزمره در بند مذهب و اسطوره های دینی خود هستند و دارای ناخودآگاه ژرف مذهبی و خرافاتی هستند و برای امامان موهم گریه می کنند و بر آستانه گورهای اعضای بنی هاشم خود را به خواری و پستی می سپارند، استعداد وسیعتری برای مسخ مضاعف و مجدد از خود بروز می دهند. به قول ولتر: «تا زمانی که ابلهان و شیادان هستند، ادیان هم خواهند بود». در جامعه، افراد، دینی یا غیر دینی متولد نمی شوند، بلکه شرایط زیستی و فرهنگی آنها، شخصیت شان را شکل می دهد. بنابراین در جامعه دینی و خانواده دینی و پیرامون دینی و حاکمیت دینی، زمینه وجود و رشد افراد دینی نیز مهیاست. دین نه از طریق خون و ژنتیک، بلکه از طریق روندهای اعتقادی و فرهنگی به دیگران انتقال پیدا می کند. البته جبر مطلق وجود ندارد ولی گرایش های سنگین و پر عمق اجتماعی از این فضاء متأثر شده و افراد، دین و خرافات را در اعماق ذهنی و شخصیتی خود جای می دهند.

زیگموند فروید شخصیت ذهنی آدمی را به سه سطح تقسیم می کند: یکم، هوشیار، که شامل تمام احساسات و خاطرات و تجربیاتی است که در هر لحظه معین از آن آگاهییم. دوم، ناهوشیار، که مهمترین و بزرگترین بخش شخصیت انسانی است، قابل دسترسی و شناخت نمی باشد و آن را ناخودآگاه نیز می نامند. سوم، نیمه هوشیار، مخزن خاطرات، ادراکات و افکاری است که ما در زمان بلافاصله به صورت هوشیار از آنها آگاه نیستیم ولی می توانیم آنها را به راحتی به هوشیاری فرا خوانیم. زیگموند فروید با روش روانکاوانه خرافات را به سطح ناهوشیار ذهن مربوط می داند و آن را واکنشی در برابر عناصر تهدیدزا می داند. از نظر او عوامل تهدید و خطر را در بیرون نیستند بلکه در درون ذهن و متن ناهوشیار و ناخودآگاه وجود داشته و به وسیله مکانیسم ها و روندهای فرافکنی به جهان بیرونی نسبت داده می شود. کارل گوستاو یونگ مطرح ساخت که خرافات ویژگی مهم روان آدمی است و او این امر را واکنشی در برابر ناشکیبی های روانی و در برابر دشواری های زندگی و بن بست های آن، ارزیابی می کند.

انسان محصول تاریخ اجتماعی و نیز محصول واکنش های روانی و آگاه و نیمه آگاه و ناهوشیار ذهن می باشد. تاریخ تعرض اسلام و ایدئولوژی شیعه، انسان ایرانی را به شیوه ویژه، از خودبیگانه نموده است و او را تابع حکمرانی ذهنی و سیاسی شیعه گری نموده است. در چنین شرایطی، از عقلانیت و خودمختاری فکری ممانعت به عمل آمده و اسطوره گرایی شیعه گرا بر ذهن غلبه یافته است. عنصر مقدس، انسان را خلع سلاح می کند، انسان با احساس حقارتش، مرتب در برابر «حق» کوتاه می آید، انسان پرسش نمی کند، او شک خود را در پنهانی منکوب می کند. دین نوعی «میمتسیم»

و خودکاری روانی و رفتاری را نزد انسان رشد می دهد، زیرا انسان نباید فکر کند بلکه باید از دین ارثی و خانوادگی و درونی خود، بدون فکر و به طور خودکار، اطاعت کند.

مانیپولاسیون در جوامع گوناگون اشکال مختلف به خود می گیرد. اجتماع، میدان جنگ، بنگاههای اقتصادی، مساجد، جلسات فرقه ئی، مدرسه، مکانها و کانالهای این جهت دهی روانی بوده و رسانه ها و نوشته ها و کنفرانس ها و سینما، ابزار و وسایل مورد استفاده جهت تولید کنترل ذهن می باشند. روشن است که تولید یک گفتمان سالم، انتشار و پذیرش و یا رد آن در جامعه، استفاده از وسائل ارتباط جمعی و تولید گفتار نقد، از ملزومات دموکراسی می باشند. حال آن که مانیپولاسیون و کنترل روانی در پی اطاعت رفتاری و توأم با مسخ ذهنیت بوده و انسانهای متأثر کارهایی انجام می دهند که چه بسا از منافع آنها دور است. مانیپولاسیون و کنترل روانی دینی، با محور امر قدسی و روح و امر مقدس تنظیم شده است و برای کارآئی بیشتر قدرت تشخیص فرد را کاهش داده و از بین می برد و تبعیت فرد را با ابزارهای دینی و ایدئولوژیک و اسطوره های مقدس و غیبی که از افراد عادی بالاتر هستند پایدار و محکم می کند. در جوامع ابتدائی و قبیله ای، توتمیسم و رازها و اسطوره های حیوانی و گیاهی و مجموعه مراسم اوراد و نیایش و آئین های مرگ و خانواده و مجموعه ای از پیوندهای رمز آلود و سحرآمیز، همبستگی و وابستگی و اطاعت را تولید می کنند. در ساختارهای اجتماعی دیگر با توجه به نقش شخصیت ها و منافع فردی یا گروهی پررنگتر و حادثر، بهره گیری از مانیپولاسیون برای کنترل دیگران، با قدرت و ظرافت و نیرنگ خاصی صورت می گیرد. در جامعه ایران، قدرت مرکزی و مجموعه مراکز قدرت غیرمرکزی و فرعی و حاشیه ئی و نیز نخبگان دینی، برای رام کردن جامعه و به انقیاد درآوردن اجتماع و بازتولید امتیازات و رانت های خود، از خدا و دین و جبرائیل و اسطوره های شیعه و دستگاه امامان و مقدسین و نیز باورهای خرافی موجود در ذهنیت مردم، به شکل انبوه استفاده می کنند. مانیپولاسیون روانی دینی قدرت تشخیص و قضاوت و اندیشه را ناتوان یا نابود کرده و عبودیت را با عوامل آسمانی و رازدار و جادوگرانه مستحکم و پایدار می کند.

مانیپولاسیون دینی با تکنیک های فراوانی عمل می کند: تولید اتوماتیسم، ایجاد واکنش «پاولوی»، تولید احساس خطر و گناه، وعده پاداش اخروی، ایجاد اضطراب و نگرانی، زمینه سازی «سندروم دیندار واقعی»، زمینه سازی «سندروم استکهلم»، تولید کلمات رازدار و مبهم، ارسال پیامهای مقدسگونه، تولید فضائی از آهنگ ها و نوحه ها و دعاها و مذهبی، ایجاد تهدید و فشار روانی، ایجاد فریبندگی و شخصیت پرستی، انتقال حس حقارت، تولید رمزگویی با کلمات عربی، محاصره ذهن با سمبولها و اسطوره ها، ارج گذاری به روحیه امت وار، تبلیغ مردسالاری و لذتجویی سکس مرد، کوبیدن استقلال شخصیتی، تولید مراسم عزاداری و سوگواری، تقویت توتم و تابوها، تابع نمودن ایمان به خاندان بنی هاشم، بازتولید دین سازی شیعه، ستایش گریه و اندوه، رواج تقدیرگرانی امام زمانی، و غیره از جمله تکنیک های مانیپولاسیون دینی در جامعه ما است.

آقای سروش، مانند دیگر نواندیشان دینی، برای حفظ موقعیت خود به مانیپولاسیون دست می زند و مکانیسم های گروهی و روانی بالا را به کار می گیرد. او به جوانان نمی گوید بروید رازی و ابوعلی سینا و ابن رشد را بخوانید، او نمی گوید بروید نفعهای مدرن و کارشناسانه دانشگاهی را در باره اسلام بخوانید، او نمی گوید به انتقاد جدی علیه اسلام و شیعه گری و رساله های «مقدس» شیعه گوش فرا دهید، سروش می گوید به اسلام وفادار باشید. او معتقد است رفتن از یک دین به دین دیگر مناسب نیست و آدمی باید به یک سنت دینی، اسلام، وفادار باشد. این حکم سروش جز متوقف کردن آدمی در اسارت دینی هیچ چیز دیگری نیست. آقای سروش شعبده بازی با کلمات راه می اندازد، او برآنست که قرآن «کلام الله» است، ولی آفریننده آن محمد است و اطاعت از الله و شریعت وظیفه مسلمانان است. معلوم است که

آقای سروش نه متفکر، بلکه مبلغ دین اسلام است. اگر ما به تئوری های جامعه شناسان و فیلسوفان در باره دین توجه کنیم و نگرش بزرگانی مانند کارل مارکس، لوی اشتراس، امیل دورکهایم، ژرژ باتای، ریشارد داوکینز، اولیویه روبینو، زیگموند فروید، فردریک نیچه، میشل اوفره، میرسیا الیاد، کارل پوپر، لیونل اوپادیا، روزه باسئید، اونس پریچارد، ژرژ بلاندیه، و دیگران را مورد توجه قرار دهیم و اگر کار پژوهشگران در اسلام شناسی مانند تئودور نولدکه، ژان سولر، توماس رومر، رژیس بلاشر، ژاک الول، ادوارد- ماری گاله، فرانسوا دروش، آلن دو لیبرا، آرامش دوستدار، محمدرضا فاشاهی، مسعودانصاری، و دیگران را مورد نظر قرار دهیم و بالاخره اگر از خردگرایی و آزاد فکری برخوردار باشیم، هرگز تبلیغات و گفتار ضدعلمی سروش را بدون نقد نخواهیم گذاشت.

آقای سروش دوستدار دانش و انتقاد علمی نیست، او دارای گفتاری دینی و عرفانی است و قصد مانپولیاسیون دینی افراد جامعه ما را دارد. از خودبیگانگی جامعه ایران، اتفاقی نیست. حمله عرب جهت نابودی زبان و فرهنگ و دین ایرانی و سنت های مردمان این سرزمین سرآغاز بود و پس از آن تمامی قدرتها و تمامی دستگاه روحانیت و تمامی نواندیشان دینی، در این راه اقدام کردند و آقای سروش یکی از کارگزاران تولید ازخودبیگانگی ایرانیان است. اصرار ایشان برای ماندن در این دین ضدخرد و تبعیض گرا و پذیرفتن تئوری بافی خرافی و مذهبی، به مثابه یک عامل ایدئولوژیک ضد فرهنگی می باشد. حکیمانی مانند فارابی در قرن دهم میلادی و ابن رشد در قرن دوازده میلادی، از عقل و ارسطو صحبت می کردند، در باره حق فلسفی می نوشتند و می گفتند فکر کنید. امروز در قرن بیست و یکم، عبدالکریم سروش ما را به اعماق خرافات کشانده و از وحی و وفاداری به اسلام حرف می زند و تأکید می کند که دین عوض کردن یک بیماری است. در واقع آنجا که تفکر انتقادی در باره دین وجود دارد، بلوغ فکری انسانها و رشد سکولاریسم و تحولات فکری لائیک و مدرنیته فراهم است. نواندیشان دینی ایران عقب مانده می باشند و گرفتار ذهنی اسطوره زده و ناتوان از فکر مدرنیته هستند، آنها تمدن مدرنیته را نمی خواهند آنها ایدئولوژی تبعیض گرای اسلام را می خواهند.

سروش مخالف فیلسوفان

فیلسوفان بر دانائی و دانش دوستی و تفکر تأکید کرده و همه بر آنند که مطالعه و بررسی آثار و نقد و تحلیل عقاید و افکار، در زندگی ما اساسی و با ارزش است. فیلسوف، کسی است که به ارزش اندیشه و عقل اعتقاد دارد و در کردار خود به اصول عقل و استدلال و گفتار متفاوت باور دارد. در این زمینه فیلسوف خلاف کسی است که در کنش و واکنش خود، معتقد به وحی و الهام یا متکی به خرافات آسمانی و قدرت خداوندی است. فیلسوف فکر را محدود به خواست الهی نمی کند، فیلسوفان به همه مسائل هستی شناسانه پرداخته و تمامی مسائل کلان مانند وجود و طبیعت و عشق و دین و انسان و زندگی و خوشبختی و نیز داده های خرد و کلان جامعه را به بحث می گذارند. به قول دکارت «فیلسوف کسی است که دانش دوستی را به کار می گیرد و زندگی اش را با اصولش منطبق می کند.» (روش گفتار). فیلسوف آدمی را به تعقل تشویق می کند و در روند تفکر خود انسان را تحریک می نماید و با انگیزه می کند تا حرف بزند، خود را نشان دهد و بگوید که به عنوان شخص وجود دارد.

عبدالکریم سروش هرچند برخی نظرات جدیدی اعلام کرده ولی در نوشته های اصلی خود می گوید دین را الله فرستاده و دین یک رسن است و به این ریسمان خدا باید چنگ انداخت و اتحاد جامعه و بشریت در گرو این چنگ اندازی به ریسمان الله است. آیا یک فیلسوف آدمی را دعوت به چنگ زدن به ریسمان خدا می کند؟ ریسمان دیگر چه مقوله ای است؟ آیا یک پیام فلسفی می تواند از شهروند دعوت به سوی خدا بکند؟ فیلسوفانی بوده اند که در اعماق خود دیندار

بوده و در باره دین ابراز نظر کرده اند و آیا یک فیلسوف می تواند از خرد و تعقل و بحث و نقد بگریزد و جامعه را به سوی الله بخواند؟ پاسخ منفی است. تنها مدافعان دین و مخالفان با فلسفه عقلانی به چنین کاری دست می زنند. پیامبر اسلام و امامان و آیت الله ها پیوسته همین آیت قرآنی را تکرار کرده تا افراد را زیر کنترل اجتماعی و ایدئولوژیک قرار دهند و آنها را از استقلال نظر دوردارند. هر دینی در ستراتیژی حفظ قدرت، برای سلطه بر ذهن مردم به بندهای پنهان و آشکار و ریز و درشت نیاز دارد. حال کسانی که دکان مذهب را برای خود سرمایه ای کرده اند، افراد جامعه را به مصرف کالای مذهبی تشویق می کنند. فلسفه به پرسش می پردازد، فلسفه استعداد انسانی را پرورش می دهد و به او کمک می کند تا فکر کند، فلسفه یک پاسخ ندارد بلکه پاسخ هائی دارد و هرکس بنا به تمایل و نیاز خود انتخاب می کند، فلسفه به علوم دیگر پل می زند و با آنها بحث دارد و به همین لحاظ همیشه راه پژوهش و جست و جو را تشویق می کند. حال آن که دین مدعی داشتن حقیقت است، یک آئین را مطرح و تحمیل می کند و انسان را مطیع و برده و پیرو می خواهد.

کتاب دیگری از عبدالکریم سروش «نهاد نا آرام جهان» در باره فلسفه ملاصدرا و حرکت جوهری نزد او می باشد. ملاصدرا که قرن دهم و یازدهم هجری قمری می زیسته و دارای افکاری در باره حکمت «اشراق» و «مشاء» و آرای عرفانی بوده و می توان گفت مبتکر مکتب «حکمت متعالیه» و نقطه اتصال بین مذاهب عارفانه و مکتب های فلسفی است. کتاب چهار جلدی او، «الاسفار» که نقد و تحلیل نظریه های فلاسفه می باشد به عربی و فقط کتاب «سه اصل» به فارسی نوشته شده است. از نظر سروش تعبیر صدرائی اینست که «هستی های جهان، هستی های آویزان (هویات تعلقی) هستند که چنگ تعلق به دامن هستی بخش زده اند. گوئی هستی آن ها عین آویختگی آن هاست و اگر لحظه ای این آویختگی از آن ها گرفته شود، از هستی فروخواهند افتاد. از این عمیق تر و دلپذیرتر، سخن از اتکای مخلوق به خالق و نیاز مستمر عالم به آفریدگار، نمی توان گفت.» (برگ ۲۸) سروش نتیجه می گیرد که «همه کاره بودن همواره خداوند» اصل است و این امر جز «نشانی و تجلای پرمعناتر از حرکت جوهری ندارد.» (با مقدمه ای به تاریخ رجب ۱۳۹۸)

آقای سروش خود را فیلسوف می خواند ولی برآستی ایشان جز پخش افکار مذهبی و خرافی و عرفانی و ضدعلمی چه کرده است؟ کدام اثر ایشان از دین و تبلیغ آن جدا شده و به پرسش های فلسفی دست زنده است؟ در همین گفته بالا «هستی های آویزان» از نگاه خردگرایی و علمی چگونه قابل درک است؟ آقای سروش این گفته را عمیق ترین مطلب در باره رابطه بین انسان با خدا دانسته و معتقد است که جهان همیشه به آفریدگار نیازمند است. آقای سروش باید توضیح دهد چرا آویزان بودن هستی به خدا عمیق ترین کلام است. آقای سروش در باره تئوری داروین چه می گوید و داستان آفرینش انسان توسط الله را چگونه توضیح می دهد؟ فضا سازی عارفانه و تخیلات دینی موهوم، هیچ کمکی به پیشرفت خرد نمی کند و مانع استحکام اندیشه می گردد. فلسفه نیازمند ورزش فکری، تناقض افکار، منطق نظری، پروبلماتیک دیدگاهی، گفتمان هستی شناسانه، نوشتار فیلسوفان جهان، میزگرد فیلسوف و شهروند، است تا بتواند به طبیعت و انسان، به ارگانیسم تک یاخته ای و کهکشانها، به خنده و درد آدمی، به معنای هستی انسان، به جهان تکنولوژیک کنونی، به محرومیت های انسان در نظام مصرفی و مسخ کننده حاضر، به هر آنچه که دنیای ما را می سازد، برخورد کند. نوشته های آقای سروش در این مسیر قرار نمی گیرد، او ابهام گرایی و خرافه پرستی را رشد می دهد. روش سروش، عقل پرور نیست بلکه فکر انسان را به ناکجاآباد موهومات می سپارد.

عبدالکریم سروش بر مارکسیسم نقد زیادی نوشته است و روزنامه نگاران مسلمان او را فیلسوف نامیدند. حال آن که ملاک فیلسوف بودن، تولید نوشته علیه کارل مارکس نیست؛ چنان که نخبگان سیاسی لیبرال و نخبگان دینی همیشه علیه

مارکسیسم نوشته اند. علی شریعتی با تشویق ساواک در زندان بخش مهمی از انتقادات خود علیه مارکسیسم را نوشت. (مهرنامه، شماره ۴۲، تیر ۱۳۹۴). به علاوه مارکس اندیشمند بزرگی است و تحلیل او در «سرمایه» بسیار عمیق است. فلسفه و جامعه شناسی و اقتصاد نمی تواند اندیشه مارکس را نادیده بیانگارد. انتقادات جدی نظری به اندیشه و الگوی فکری او و نظریه اش در باره دیکتاتوری پرولتاریا و نیز تمام انتقادات علیه سوسیالیسم توتالیتار شوروی و چین و دیکتاتوری احزاب کمونیست، فصل های بزرگی از تاریخ اندیشه و سیاست را تشکیل می دهد. ولی باید توجه داشت که هر انتقادی، انتقاد فلسفی نیست. خیل عظیم نخبگان دینی حتا لای کتاب «کاپیتال» را باز نکرده اند و نوشته های مارکس را نخوانده اند. نظر آنان در انتقاد به مارکسیسم، ناشی از اعتقاد دینی و خدا پرستی و خرافه پرستی آنان است. نوشته های سروش در باره دین و شریعت و فقه و قرآن و محمد و عرفان و مولوی و ملاصدرا آغشته به خرافات و باورهای آسمانی است. او پرستش «معصومین» را تبلیغ می کند، از جبرائیل قصه می گوید و از «کفر» حرف می زند. او فلسفه غیبی را رواج می دهد و این گونه «فلسفه»، دانش دوستی و گفتنمان پرسش برانگیز نیست. این روش، روان و ذهن آدمی را به فکرکردن و خردگرایی و علم دوستی جهت نداده و ارتقاء نمی دهد.

از نظر جامعه شناسی و روانکاوی، انسان ها گاه دستخوش دوگانگی در شخصیت هستند. هر شخصیتی خاطره ها، رفتارها و روابط اجتماعی منحصر به فردی دارد و به هنگام انتقال از یک شخصیت به شخصیت دیگر، گسیختگی شخصیتی یا رفتاری خود را بروز می دهد و گاه تا چند پارگی هویتی به جلو می رود. شخصیت اصلی نزد فرد همیشه از وجود شخصیت های فرعی جایگزین آگاه نیست، ولی تمام این شخصیت های جایگزین با شخصیت اصلی تفاوت زیادی دارند. آقای سروش داروسازی خوانده و علاقه ای به کارل پوپر دارد و خود را علم گرا حس می کند ولی او به طرز عمیق مذهبی عرفانی است و این جنبه شخصیت اصلی او می باشد و همین شخصیت اصلی خاطره ها و نگرانی ها و رفتارها و روابط اجتماعی و باورها و حساسیت های روانی او را تنظیم می کند.

«آین راند» (۱۹۸۲-۱۹۰۵) فیلسوف و نویسنده روسی امریکائی نویسنده «فضیلت خودخواهی»، در کارهای خود مفهوم «پسیکو اپیستمولوژی» (روانشناسی-معرفتشناسی) را به کار می گیرد. این مفهوم به معنای مطالعه روندهای شناخت انسانی بوده که همزمان تحت تأثیر اتوماتیسم ضمیرناخودآگاه (ذهن ناهوشیار روان) و بخش هوشیار عمل می کند. ذهن ناهوشیار یا ضمیر ناخودآگاه انباری که از نیازها و خواستها و تمایلات سرشار است و قابل دسترس نیست، در روند درونی ذهن هوشیار عمل کرده و مفاهیم مورد استفاده انسان نتیجه این آمیزش است. پس از این آمیزش، انسان آزادانه انتخاب می کند، کلام او دارای عقلانیتی است که در راستای شخصیت و خواست او می باشد. به معنای دیگر هر فردی دارای یک متافیزیک غیرمستقیم و «پیش آگاهی» است که در خود غریزه های شخصیتی و تجربیات ابتدائی زندگی در بخش ناخودآگاه و بخش ناهوشیار نگاه داشته است. انسان به طور غیرفعال و بدون واکنش، ولی به طرز مدام، از این عادات غیرعقلانی تأثیر می گیرد و از احساسات و هیجانات خود تبعیت می کند.

اگر آقای سروش به طرز مکرر از کارل پوپر می گوید و از او ستایش می کند، این امر به معنای علمی بودن و خردگرا بودن سروش نیست. آقای سروش در بند ناهوشیار خود است، او در ذهن ناهوشیار و نیمه هوشیار و هوشیار خود در بند دین گرایی و عرفانی گرایی می باشد. او به دین محمد اعتقاد عمیق دارد، به آیت الله خمینی احترام دارد، عاشق عرفان مولوی است، می گوید به ریسمان خدا باید چنگ زد. در واقع شخصیت آقای سروش در تقابل با شخصیت کارل پوپر می باشد. کارل پوپر به تجربه و خرد و دانش باور دارد حال آن که آقای سروش به مذهب و عرفان معتقد است. آقای سروش برای «علمی» نشان دادن خویش، خود را پوپری معرفی می کند ولی فراتر از آن، ایشان دستخوش دوگانگی شخصیتی است و شخصیت اصلی او در جای دیگر است. شخصیت عبدالکریم سروش چندگانه است و به

سوژه ای می ماند که به قول زیگموند فروید دارای عقده ها و درگیری های درون شخصیتی است و «سوژه» در چنین حالتی برای دفاع از موقعیت اجتماعی و حالت روانی، به طور آگاه و ناخودآگاه، برخی تمایلات را پس زده و به شخصیت اصلی میدان می دهد.

کارل پوپر می نویسد: «از این دیدگاه، حمله من بر ناعقل گرایی، حمله ای است اخلاقی. آن روشنفکری که مکتب عقل گرایی ما را برای ذوق و سلیقه خود خیلی پیش پا افتاده می شمارد و پیوسته این در و آن در می زند تا ببیند در عالم روشنفکری آخرین رسم رایج در تفکر سری چیست و ناگهان کشف می کند که رسم رایج همان مذهب عرفان قرون وسطائی است و بعد در محراب این مذهب به نماز برمی خیزد، در حقیقت از تکلیف خود در برابر سایر انسان ها شانه خالی می کند.» («جامعه باز و دشمنانش»، برگ ۵۰۴) «اهل عرفان به رؤیاها پناه می برند و اصحاب فلسفه غیبی نیز به لفاظی و درازگویی دست می یازد و بدین سان از مسئولیت فکری می گریزد.» (همانجا، برگ ۵۰۷).

در نگاه کارل پوپر اشخاصی مانند عبدالکریم سروش هرچند که ادعای «عقل و علم» دارند، ولی به طور عمیق عرفانی و مذهبی اند زیرا رهنمودها و رفتارها و روابط اجتماعی شان متأثر از عرفان و اسلام شیعه است. آقای سروش یک بازیگر اجتماعی است که وسائل هستی خود در جامعه را تنظیم می کند و رانت دینی خود را به بازار عرضه می کند. سروش شاید رؤیای علم و عقل و فلسفه دارد، ولی هستی خود را با کالای دین مدیریت می کند و به مشتاقان جامعه عرضه می کند. آقای سروش در برابر جامعه، خود را مسؤول حس نمی کند بلکه قبل از هرچیز، او خود را مسؤول فردیت خود و هویت شخصی خود می داند. اخلاق ایشان نیز در حفظ مذهب عرفانی و فلسفه غیبی است و این اخلاق، مسئولیت نسبت به جامعه و آسیب های آن را حس نمی کند.

اخلاق خوب و اخلاق بد

از نقش نواندیشان دینی در جامعه ایران صحبت شد و دیدیم که در تمامی عرصه های فکری و فلسفی نقش نواندیش مذهبی شیعه منفی و زیان آور است. در اینجا بیفزائیم که این نواندیشان در عرصه اخلاقی نیز قابل اتکاء نیستند و تمام اخلاق جامعه را به ضابطه های کهنه و دین محدود نموده و روان انسانی را محکوم به درجا زدن در دوران آرکائیک و غیر مدرن می کنند. آقای سروش در یک سخنرانی به تاریخ ۱۳۹۱ علیه کتاب ریچارد داوکینز «پندار خدا»، استدلالات داوکینز را بسیار «سخیف و ضعیف» بر شمرده و نه تنها علیه نظرات علمی این بیولوژیست ناباور خرافات دینی فراوانی را بیان می کند، به علاوه او ادعای اخلاق برتر دارد. سروش در این سخنرانی اعتقاد دارد که اخلاق را از دین باید گرفت و در خارج از دین آموزه اخلاقی نداریم، از نگاه او بدون خدا، دم زدن از اخلاق بی مورد است، اخلاق بر فرمان الهی است. این حکم آقای سروش، یک جعل تاریخی و یک تقلب روشنفکرانه است. پیش از آن که سه دین ابراهیمی، یهودیت و مسیحیت و اسلام، دنیا بیایند، منشور حمورابی به دستور شاه بابل نزدیک ۴ هزار سال پیش در باره قوانین اجتماعی و خانوادگی و اخلاق جامعه بود. همه آئین های جمعی و نیایشی بر پایه تقدس آسمانی و فرمانبری از خدای آسمانی قرار داشتند. در گذشته اصول اجتماعی برای زندگی جمعی، اخلاق مشترک یا حاکم بر جامعه بود. آئین های باستانی یونان کهن مجموعه ای از قرارداد اجتماعی برای زندگی مشترک بود. در این آئین ها، خدائی پر قدرت و جهنمی سوزان نبود تا انسانها را بترساند. قبل از آنکه تورات موسی بگوید: تو دزدی نخواهی کرد و تو کسی را نخواهی کشت. منشور حمورابی این اصول اخلاقی را برای جامعه تعیین کرده بود. اصول اخلاقی و اتیک و اصول معنوی جهت رفتار در زندگی که در طول تاریخ توسط فیلسوفان و بزرگان منتشر شد، محتاج فرمان الهی و تقدس

پیامبرانه نبودند. می توان عادل بود و به خدا احتیاج نداشت، می توان «ناباور با تقوا» مانند اسپینوزا بود و به خدای رسمی و قهار آسمانها محتاج نبود.

می توان مانند نیچه اعلام کرد که خدا مرده است و می توان مانند او اعلام کرد: «منم زرتشت، مرد بی‌خدا، که می‌گوید: «کیست بی‌خدا تر از من، تا من از آموزش‌هایش لذت برم.» (فردریش نیچه، چنین گفت زرتشت، درباره فضیلت کوچک کننده) و در ضمن با انصاف ترین و پاکترین و مهربانترین انسانها بود. اخلاق برپایه مذهب ساخته نمی شود ولی دین به اعتبار تسلط خود اخلاق را به انحصار گرفت و گوش جامعه را کر کرد و دانائی افراد را مضمحل ساخت، تا همه به خود بقبولانند که اخلاق فقط دینی است. دین، اخلاق و ایدئولوژی خود را به تمام ذهن ها انتقال داد و روان هوشیار و نیمه هوشیار و ناهوشیار را با اخلاق خود مشروط ساخت. بدین ترتیب دین مرتکب یک جرم اساسی شد و تبهکارانه اعلام کرد که اخلاق دینی است. دین به دزدی و به جعل دست زد تا اخلاق را منحصر به خود کند. دین نیز اخلاق خود را پدید آورد تا حربه دیگری برای تسلط داشته باشد. تاریخ و عملکرد دین نشان می دهد که این اخلاق در اغلب شرایط مبتنی بر تبعیض و نقض حقوق بشر و خشونت است. اخلاق اسلام در قبال زنان چیست؟ نقض حقوق زن، کتک زدن زن، فرعی نمودن زن، از جمله سیاست های قرآن در قبال زن است. اخلاق اسلام در رابطه با ناباوران چیست؟ تکفیر و آزار و کشتار ناباوران حکم اسلامی است. اخلاق اسلام در مورد پیروان مذاهب دیگر چیست؟ عدم اعتماد و محروم نمودن و قتل آنان از احکام اسلامی است. اخلاق اسلام در جنگ چیست؟ برده گیری و کشتار و غارت هدف اسلام در جنگ است. اخلاق اسلام در قبال برده داری کدام است؟ پذیرش برده داری در قرآن و این واقعیت که اغلب امامان شیعه برده داشته اند. اخلاق اسلام در باره آزادی انسان کدام است؟ تعبد و عبودیت انسان در برابر الله قهار است. اخلاق اسلام در باره دروغگوئی چیست؟ این مذهب می خواهد تا پرهیزگار باشید ولی تقیه کردن و دروغ به دیگر اعضای جامعه، قاعده اصلی در مناسبات اجتماعی است. اخلاق جمهوری اسلامی و داعش و بوکوحرام و حزب الله و همه تروریست های اسلامی جهان مطابق با همین اخلاق قرآنی و اسلامی است و این همان اخلاق خدائی است که انسان ها را تحقیر می کند و می کشد.

اخلاق این دین و این نواندیشان متناسب با اخلاق حقوق بشری نیست، اخلاق بردباری و احترام به دیگر اندیش نیست، اخلاق آزادی منش و گفتار شهروندان نیست، اخلاق فلسفی و معنوی در خدمت رهائی جامعه از بند خرافات نیست. جامعه ما باید بدون تردید اخلاق اسلامی و طرفداران ایدئولوژیک این دین را نقد کنند و نشان دهند که اخلاق اسلام بی اخلاقی نسبت به آزاد اندیشی و حقوق بشر است. اسلام جزمیات خود را اخلاق می نامد و هرچه که در این دین نیست را «کفرآمیز» و پست تلقی می کند. آقای سروش اخلاق اسلامی دارد و اخلاق او اخلاق مبتنی بر ارزشهای آکادمیک و جهانی نیست. آقای سروش فاقد اخلاق بحث است و به منقدان خود به لحاظ خود پرستی پاسخ نمی گوید. جواد طباطبائی سروش را بارها مورد انتقاد قرار داده و از «عدم انسجام منظومه فکری عبدالکریم سروش» و «درک ناراستش از مفاهیم بنیادی فلسفه سیاسی» سخن گفته است. محمد رضا فشاهی در ۱۹۸۰ کتابی به نام «ایدئولوژی و اخلاق» منتشر ساخت و بینش آقای سروش را به نقد کشید، در باره این نقد نیز، آقای سروش سکوت کرد. در طول سالهای اخیر چندین مقاله علمی در نقد افکار سروش و عدم باور او به سکولاریسم و لائیسیته نوشتم و ایشان همیشه سکوت نمود. در واقع در عرصه فکری سکوت کردن و زیرکانه از بحث گریختن نیز نوعی اخلاق ناسالم است. قصد این گونه سکوت ها پنهان نمودن چرک ها و سستی ها است. یکی از ویژگی های نواندیشان دینی کبر و غرور نابجای آنان است، البته غرور خودپسندانه ای که حافظ دروغ مذهبی و مدافع رانت های دینی و رسانه ئی کلان است.

جلال ایجادی- استاد جامعه شناسی - فرانسه